

نون دیده‌اند از من و حاتم ندیده‌اند
 نام شنیده‌اند و نشانم ندیده‌اند
 آنها که آورد سبک در نظر مرا
 بیچارگان بکوی مقام ندیده‌اند
 قومی که سر کشند ز نخوت بر آسمان
 بر آستان میکند شام ندیده‌اید
 ز آوارگان دهر شمارندم ابلهان
 در لا مکان قدس مکانم ندیده‌اند
 لب تشنگان بادیه سوق سلسبیل
 آب حیات سحر روانم ندیده‌اند
 تنها زنده لاف بمیدان گفتگو
 آدامکه ذوالفقار زانم ندیده‌اند
 پوشیده است دیده بادیدگان حرین
 عنقای مغربم که نشانم ندیده‌اند

شعور

ای وزی بر اسیری گر یاد رفته باشد
 در دام مانده باشد عیاد رفته باشد
 آه از دمی که تنها باداغ او چو لاله
 در خون نسته بانم خون بادرفته باشد
 از آه دردناکی سازم حبر دلت را
 روزی که کوه صبرم بر یاد رفته باشد
 آواز تیشه اعب از بیستون نیامد
 گویا بچو آب شیرین فرهاد رفته باشد
 سادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
 کو مشت خالك ما هم بر باد رفته باشد
 پرشور در حرین اسب امروزه کوه و صحرا
 همچون گذشته باشد فرهاد رفته باشد
 در غزل مراعات قافیه نشده است چندجا باد و فرهاد تکرار است .

حیاتی

بی بی جان متخلص به حیاتی از سر سردگان و دلباختگان
بورعلیشاه شاعره عارف مسک و دارای ذوق و استعدادی عالی در غزلیاتش
مضامینی عرفانی دارد دیوانش در کرمان بحاب رسیده در قرن دوازدهم
میزیسته .

سر و نازی ، عشوه سازی ، شوخ و مست
 لاله روئی شعله حوئی ، می پرست
 سنبلیش پر تاب و نرگس فتنه جو
 غمزه اش خونخوار و لعش می پرست
 دل تیان و خون فشان و لب گزان
 نیم شب آمد ، پیالونم نشست
 غنچه سان از عشوه لب بگشود و گفت
 کی ز جام حلوه ام مدهوش و مست
 هر که را تند دیده در عشق باز
 کی خیال و خواب و حور در سینه هست
 حرم آن عاشق که در گام نخست
 بر بساط خواب و حور تارد نشست
 کی ستابد باده حنت ز حور
 چون حیاتی هر که مست است از الست

غارت جان

کفر زلفش قصد ایمان میکند	ترك چشمش غارت جان میکند
بازها بر سر و بستان میکند	قد رعنايش بهنگام حرام
عالمی را محو و حیران میکند	گریرانداند نقاب از روی خویش
کی نظر بر ماه تابان میکند	هر که را مهر رحش بردل بثافت
باده ی در کام مستان میکند	باز امسب ساقی لعل لبش
در قنای قدس حولان میکند	توسن عرفان کشیده زیر زمین
کی تمنا آب حیوان میکند	چون حیاتی را ذلالش سد بکام

حاجب

حیدرعلی حاجب سیرازی سال ۱۲۷۱ متولد شد در نقاشی و قلمندان سازی مهارت داشته غزلیاتش شیوا و عارفانه است. در تهران اقامت گزید در خط شکسته و نستعلیق استاد بود در سلوک صوفیان زهید و با قناعت و مناعت زندگی میکرد در سال ۱۳۳۴ هجری بدرود زندگی گشت و در خانقاهش مدفون گردید عمرش ۶۳ سال بود .

تو هر چه باز کنی ما اگر کنیم نیاز
 نیازمند تو هستیم و ناز میکن ناز
 ز کعبه راه بکوی تو میتوان بردن
 از آنکه قنطریه‌ای بر حقیقت است محاز
 حدیث عشق بر پر عقل بردم دوش
 چنان بخویش فرو رفت کش ندیدم باز
 تو باز حسن پراندی و من کبوتر دل
 کبوتری که رود سوی باز باید باز
 تو گر بحسن و جمال ز جمع خویان فرد
 منم ز فضل و معانی ز عاشقان ممتاز
 شب فراقی ز زلف تو شکوه حواهم کرد
 که روز وصل بسی کوتاه است و قصه دراز
 نوای عشق نهد راست کو زید آن ترک
 هزار سوره برانگیرد از عذراقی و حجاز
 گذست باو ک بارش مرا ز حوشن حان
 فغان و دست کمان ابروان تیرانداز
 نبات زرد به آرد دران شده است شکر
 ز شهد شعر شکر ریز صاحب شیراز

حجرت لرمستانی

حاج شیخ عبدالرحمن لرمستانی فرزند حاج میرزا محمد صالح
مجمهد در سال ۱۲۵۲ شمسی در خرم آباد دنیا آمد و در سن ۷۸ سالگی
از دنیا رفت دیوانش بیجاپ رسیده

نیست تقصیر مرا گرد می آرامم نیست
 هر طرف مینگریم یار دلا آرامم نیست
 تو که پیوند بخویشی غم ایام ، تراست
 متکه از خویش بریدم عم ایامم نیست
 گول تحت الحنکم را خورد دیگر کس
 بهر صید دل این حلق دگر دادم نیست
 زاهد شهرم و دردی کش میخانه عشق
 همه جا هستم و در هیچ محل نامم نیست
 این غم و دردم را کشته و هم خواهد کشت
 برف من از همه جا بیشتر و بامم نیست
 نرم نرمک سوی میخانه کنم آمد و شد
 تا که زاهد نبرد پی اثر از گامم نیست
 پر بود ز آه دل عاشق رویت کویت
 آفتدر هست که گاهی ره پیغامم نیست
 با خیال سر زلفت نبود صبح مرا
 با وصال رخ همچون قمرت شامم نیست
 حیرت مفلس دیروز بکف می میخورد
 گفتم از بهر چه گفتا حکتم ، حاتم نیست

دل سوخت ز داغ تو دگر سوختنی نیست
 ناچیز حنان گشته که اندوختنی نیست
 راهد چه گنه کرده اگر عشق نداند
 کاین علم بهر ناکس آموختنی نیست
 در برم رقیبان رخ خون سمع میافروز
 کاین سمع بهر محفل افروختنی نیست
 این ملک بود یوسف و آرا نفروسیم
 البته چنین یوسف بفروختنی نیست
 شد پاره حنان پرده بد نامی حیرت
 با سوزن تدلیس دگر دوختنی نیست

حبیب

حاج میرزا حبیب خراسانی شهیدی متخلص به حبیب از علما و دانشمندان و شعرای طراز اول ایران پدرش میرزا محمد هاشم تولدش ۱۴۶۶ هجری در مشهد پس از اتمام تحصیلات و علوم ظاهری که خود گوید بوحنیفه در اصول و شاعری اندر فروغ بوعلی در فلسفه شاگرد تکرار من است:

هم فلاطون هم ارسطو هم ابقرط حکیم
وقت تدقیق و تأمل نقش دیوار من است
من سخنندانم نه شعر و شاعری کارمن است
موسی جانم که سحر و ساحری عارمن است

با این درجه کمال و معلومات ظاهری دست ارادت به سیدی عامی بنام سید ابوالقاسم در گزی داد و همچنوب آن وارسته جهان بی نشانی شد دیوان اشعارش بچاپ رسیده غزلیاتش پر شور و جذبه و دارای مطالب عرفانی است وفاتش ۱۳۲۷ هجری

در میان عاشق و معشوق رازی دیگر است
 این لب و آن گوش را ساز و نوازی دیگر است
 اهل صورت از عراق آیند تا سوی حجاز
 اهل معنی را عراقی و حجازی دیگر است
 قبله حق و حقیقت عشق باشد عشق و بس
 زهد و علم و معرفت هر يك مجازی دیگر است
 مینوازد عاشقان را گر شکر چند لبش
 عشوه حتم حوشن عاشق نوازی دیگر است
 عشق بی پروا اگر پرسوخت صد پروانه را
 شمع را بنگر که در سوز و گدازی دیگر است
 مسجد اقصی بود دل ، کعبه جان عاشقان
 سوی این کعبه در این مسجد نمازی دیگر است
 میرسد هر دم زهر سو کاروانهای نیاز
 هر نفس معشوق ما را نیز نازی دیگر است

مقصود

در کعبه و در دیر مرا یار توئی
 مقصود من از سبجه و ربار توئی
 مغبجه هست و صوفی سبجه بدست
 در حایقه و خانه حمار توئی

حجیب

حاج میرزا حبیب حراسانی شهیدی منخلص به حبیب از علما و دانشمندان و شعرای طراز اول ایران پدرش میرزا محمد هاشم تولدش ۱۲۶۶ هجری در مشهد پس از اتمام تحصیلات و علوم ظاهری که خود گوید بوحقیقه در اصول و شافعی اندر فروغ بوعلی در فلسفه شاگرد تکرار من است:

هم فلاطون هم ارسطو هم ابقراط حکیم
وقت تدقیق و تأمل نقش دیوار من است
من سخنم به شعر و ساعری کارمن است
موسی خانم که سحر و ساحری عارمن است

با این درجه کمال و معلومات ظاهری دست ارادت به سیدی عامی بنام سید ابوالقاسم در گری داد و مجذوب آن وارسته جهان بی نشانی شد دیوان اشعارش بچاپ رسیده غزلیاتش پرسور و جذبه و دارای مطالب عرفانی است وفاتش ۱۳۲۷ هجری

در میان عاشق و معشوق زاری دیگر است
 این لب و آن گوس را سار و نواری دیگر است
 اهل صورت از عراق آیند تا سوی حجار
 اهل معنی را عراقی و حجاری دیگر است
 قبله حق و حقیقت عشق ناسد عشق و می
 رهد و علم و معرفت هر یک میجاری دیگر است
 میواری عاشقان را گر سکر چند لیش
 عشوه جسم حوسس عاشق نواری دیگر است
 عشق می پروا اگر پرسوخت صد پروا نه را
 سمع را بنگر که در سوز و گداری دیگر است
 مسجد اقصی بود دل ، کعبه جان عاشقان
 سوی این کعبه در این مسجد نمازی دیگر است
 میرسد هر دم زهر سو کاروانهای بیار
 هر نفس معشوق ما را بیز ناری دیگر است

مقصود

در کعبه و در دیر مرا یار توئی
 مقصود من از سجده و زیارت توئی
 معجزه مست و صوفی سجده بدست
 در حلقه و حبابه حمار توئی

حکمت

علامه علی اصغر حکمت فرزند احمد علی متولد سال ۱۳۷۱ شمسی
در شیراز از دانشمندان و شعرا و مردان سیاست بزرگ ایران دارای
تألیفات علمی و ادبی و ترجمه‌های پر ارزش و در شعر استادی توانا است.

باد صفت بچاک ما تا تو عبور کرده
 آب حیات داده ، آتش طور کرده
 تا که بروغی از رحمت ما فوج مهر از آسمان
 روی زمین در روی خود آیت نور کرده
 از دم روح پرور بچاک گرفت زندگی
 ما تن مرده جهان نعمت صور کرده
 ساد دل از حقایق تو چمت ما لقای تو
 در دل پر ر سوز ما سار سوز کرده
 سوز بیای کرده و از لب سگریں خود
 سار بدست مطربان نعمه سوز کرده
 نعمت ما در این سراسوی قصور دیده
 وعده به در آن سرا گیسوی خود کرده
 نمک سده ما جهان ، صبر سده در دل جهان
 سر خدا سده عیان تا تو ظهور کرده
 کرده بدورت اهل دل جام وصال پریمی
 حکمت بیوا ز در بهر چه دور کرده

حالت

ابوالقاسم حالت متولد سال ۱۳۹۲ شمسی در تهران از شعرا و
نویسندگان مشهور است و در هر دو اسعار و کاهن و زیدگی دارد آثاری
بجای رسانده

آن دوسه که او بچسد وین دوق که من دارم
 کام از دهنس گرم ، تا کام و دهن دارم
 در وصل لبم باید ، در دوسه بکار آید
 ما سوق حسن کاری ، کی فکر سخن دارم
 عم بیست اگر امسب ، نبود سب مهتایی
 ماه دگری تا با ، در روی چمن دارم
 آن دلبر سوح اینجا شاید دوسه سب ماند
 صد سکر که در خانه از می دوسه من دارم
 هیچم ر نو و کهنه ، خوش بیست درین گیتی
 حر عین بوی کامشب ، با یدر گهن دارم
 با آن تن جانانه ، وحد و طربم ماند
 ورده بکار آید ، این جان که به تن دارم
 من بر سر گوی او یک عمر وطن کردم
 پا در نکنم رآنجا ، تا مهر وطن دارم
 آنگونه که دلب او صدحن و سکن دارد
 مهم روح از دستش ، صدحن و سکن دارم
 حالت بکنم پروا از سر دس مردم
 من مرد ره عشقم هر چند که در دارم

حمیدی

دکتر مهدی حمیدی شیرازی ورورد محمدحس مولد سال ۱۲۹۳
سمسی از شعرای سپهر معاصر است و سوره عشق آتشنی قلش را مشتعل
و گرمی و حرارتی به شرو سحرش بختسده آباری جان رسا بده .

دیشب خیال او در سرم دست برداشت
 زیرا که عمر من به اداوار با روی برداشت
 دیدم بحواب را آنچه که دیدم مکتوب تر
 در کسوری که ابر دار آن جویتر برداشت
 باغ دیگر ، مساط دیگر ، سره دیگر
 باغ بهسب بود که نام دیگر برداشت
 او در میان باغ روان بود خون پری
 هر گز پری هم آ همه سحر و اثر برداشت
 دو سره بود و گرم صرب بود و گرد گل
 روح فرسته بود که خود بال و پر برداشت
 چون دجه آهوان سبک حر و دلمریب
 نهائی سبکسریس حد و مر برداشت
 مایستاد و می سد و می حس و می گز و حب
 میماند و میدوید ز کس هم حذر برداشت
 سرگرم عشق بود و سرا با حدیث سنن
 سب مساط بود و عم رهگذر برداشت
 در خاطر خیال چاهای او گدسب
 آسمه سر دوید گر آنها حیر برداشت
 سوگند خورد و جسم ترس را گواه کرد
 گر آن دو گونه حر لب من بوسه برداشت
 در آن خیالها که مرا بود در نظر
 داند خدا که يك سر هو در نظر برداشت
 آن دخترى که سنگ و فابود او نمود
 او بستى نداى من آسومگر برداشت
 میخواستم که بسوم و سکوه سر کنم
 باب سگایب آن نفس مختصر برداشت
 دل دردم بید و سحر دلم سگست
 کردم اگر حدیث عمی پاوسر برداشت
 اول به ايك نستم و مرد و دم از گناه
 و حساره ای که دلریس را قهر برداشت
 در آن پس دوتن یکی سد و مرعی سد و پرید
 آن هر دو جان که طاقت هجر این قدر برداشت
 ای کاسکی حروس سحر دوس مرده بود
 با سب مرده بود و فروع سحر برداشت

نتیجہ

ابوالفتح عمر بن ابراہیم خیام نیشابوری از شعرائی بزرگ و دانشمندان عالیقدر ایران است تولدش در نیشابور قرن چهارم هجری در طب و نجوم و حکمت و ریاضیات و فلسفہ مہارت داشته رباعیات آن حکیم شہرہ خاص و عام است بقول سال ۵۱۷ ہجری از دنیا رفته و بیش از ہشتاد سال زندگی کردہ در سن ہفتاد سالگی گویند .

فردا علم بفاق طی خواہم کرد با موی سپید قصد می خواہم کرد
پیمانہ عمر من بہفتاد رسید اکنون نکند نشاط کی خواہم کرد

قبرش جنب امامزادہ محمد محروق در نیشابور است .

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من حلال و حاشش نغزود
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

آن قصر که بهرام در اوجام گرفت آمو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

این کوزه حو من عاسق زاری بود است در بند سر رلف نگاری بود است
این دسته که بر گردن اومی بینی دستی است که بر گردن یاری بود است

پس از من و تولیل و بهاری بود است گردنده فلک نیز بکاری بود است
ر بهار قدم بخاک آهسته بهی کان مردمک چشم نگاری بود است

خاقانی

افضل‌الدین بدیل ابن علی خاقانی سختگو و شاعر نامی و قصیده‌سرای درجه اول ایران در سال ۵۲۰ هجری در شروان بدیا آمد اول حقایقی تخلص داشته بعد بنام خاقان اکرم‌نوح‌چهر ابن فرویدن شیر و انشاء (خاقانی) شد پدر او درودگر بود از لحاظ زندگی مسادی در تنگدستی بوده غمهای جانکاه و گرفتاریهای روحی او را افسرده و ناتوان ساختند گاهی از مرگ پسر بیست‌ساله‌اش رشیدالدین نالیده و سپس در غم مرگ همسر مهربانش ناله سر داده و مدتی را در زندان بسر برد عقده‌های دلش را باریختن اشک و سرودن شعر خالی می‌کرده شاعری بلندهمت و عالی‌قدر بوده در سن ۵۹۵ هجری در تبریز از دنیا رفت و ۷۵ سال زندگی پر درد سرش را بدست فراموشی سپرد قصیده ویراندهای کاخ مداین هر صاحب‌دلی را متأثر و اندوهگین مینماید غزل یرشوری نمونه از اشعار اوست

هر روز بهر دستی رنگی دگر آمیزی
 هر لحظه بهر چشمی شوری دگر انگیزی
 صد بزم بیادائی هر جا که تو بنشینی
 صد شهر بیاشوبی هر جا که تو بر خبری
 چون باز کنی زلفین و ز پرده برون آئی
 ناگه بزنی زخمی چون کژدم و یگریزی
 فتنه کنیم بر خود پنهان نوی از چشمم
 چون فتنه بر انگیزی از فتنه چه پرهیزی
 مژگان تو خونم را چون آب فرو ریزد
 تو بر سر من محنت چون خاک همی پیزی
 خون ریخته میبینی گوئی که جو خوبست این
 از غمزه پیرس آخر کاین خون بچه میریزی
 بردی دل خاقانی در زلف نهان کردی
 ترسم بری چایش در طره در آویزی

کاید روزگار

کز هر چه هست به زبان کوتاهش نیست	خاقانی از حدیث روانه زبان بیست
با کاید روزگار بجز ابلهش نیست	گیرم ز روی عقل همه زیر کیش هست
اردام بر فراز زمین آگهش نیست	همه در آب زیر زمین آگه است لیک

نشر آنچه نصیر

ابوجعفر نصیرالدین محمدبن محمدبن حسن طوسی که اصلش از
توابع قم بوده سال ۵۸۷ هجری در طوس متولد شد از حکما و فلاسفا و
ریاضی دانها و منجمین و علمای درجه اول اسلام است شعر هم میسروده سال
۶۷۴ در بغداد از دنیا رفت و در کاظمین جنب مرقد امام موسی کاظم (ع)
مدفون شد عمرش ۷۵ سال

شاعری در وفات خواجه نصیر سروده

صیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نژاد
سال شصت و هفتاد و دو بذبحجه بروز هجدهم در گذشت در بغداد

هستی

هر چند همه هستی خود میدانیم چون کار بذات تو رسد حیرانیم
بالحملة بدوك پیرزن میمانیم سر رشته بدست ما و سر گردانیم

معرفت

اندر ره معرفت بسی تاحتمام واندر صف عارفان سر افراتمام
حون ده روزی دلی بر انداختمام بشناختمام که هیچ نشناختمام

عقده

آنقوم که راه بین فتادند و شدند کسی را به یقین حسرتدادند و شدند
انمقده که هیچکس بناست گشاد هر يك گرهی بر آن نهادند و شدند

خواجه جوی کرمانی

کمال‌الدین ابوالعطا محمود بن علی کرمانی متخلص به خواجو در ۱۵ شوال ۶۸۹ در کرمان بدنیاً آمد و به کسب کمال پرداخت و مایل بمسافرت بود با علاءالدوله سمنانی که از بزرگان عرفان و تصوف بود ملاقات کرد و دست ارادت بدامن آن بزرگ زمان زد خواجو در فصیده سرائی و مدیحه گویی و غزل و تغزل استاد بوده اشعارش روان و پرمعنی است مثنویات هما و همایون گل نوریوز و کمالنامه و روضه‌الانوار اقوار است از نور و استعداد و نبوغ او در سال ۷۵۲ هجری بسن ۶۴ سالگی در شیراز از دنیا رفت کتاب دیگر بنام گوهرنامه از او بیادگار مانده.

در سر زلف سیاه تو چه سوداست که نیست
 وز غم عشق تو در شهر چه غوغاست که نیست
 گفתי از لعل تو امروز تمنای تو چیست
 در دلم ز آن لب شیرین چه تمناست که نیست
 بجز از زلف کورت سلسله حنجان دلم
 حم زلف تو گواه من شیدااست که نیست
 پای بند غم سودای تو مسکین دل من
 تیران گفتم که این طلعت زیباست که نیست
 در حمن نیست بیالای بلندت سروی
 راستی در قد زیبای تو پیدااست که نیست
 با جماعت نکنم میل تماشای بهار
 زانکه در گلشن رویت چه تماشااست که نیست
 گر کسی گفت که چون قد تو شمشادی نیست
 اگر آن قامت و بالاست بگوداست که نیست
 گفתי از نرگس رعناى منت هست شکیب
 شاهد حال من آن نرگس رعناست که نیست
 ای که حواحو ز سر زلف تو شد سودائی
 در سر زلف سیاه تو چه سوداست که نیست

خلد

گر خلد برین در نظرم حواهد بود گلزار رحمت مصورم حواهد بود
 ور روی به محراب کنم دردم صبح ابروی تو در برابرم حواهد بود

خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری متولد سال ۱۲۹۲ شمسی ادیب و شاعر
و مترجم و نویسنده است پر قدرت دارای آثار علمی و ادبی و در شعر
فارسی سبک جدیدی را پیش گرفته است .

این نغمه سرا کیست بگو تا نسراید
 بر این دل غم‌دیده دگر غم نفزاید
 صد حسرت و درد است کز آوای وی امشب
 نیشم بزند بر دل و جانم بگزاید
 این نغمه من بود ز من گمشده دیربست
 چشم برهش دوخته باشد که در آید
 نالنده ورنجور ، شتاید ز ره اینک
 در تیرگی شب سوی من ره بکشاید
 گی بود و کجا بود و من و سرحوشی و شب
 حالی که درینا ! نفسی بیش نیاید
 ایشان بر بودند مگر این گهر از من
 نی نی که گمان بد بر دوست نشاید
 این نغمه من بود که هرگز نسرودم
 وین مرغ رمیده بقیس باز نیاید

روزهای مرده

در پس بر گهای پز مرده همه جان از مالل بسپرد	چون فرود آید آفتاب حزان یادی از روزهای مرده کنم
•*•	•*•
حاجا بجا قبر روزهای من است هایه رنج و ابتلای من است	در ره زندگی که طی کردم یاد این مردگان رفته ز یاد
•*•	•*•
به ز هستی گرفته کام گذشت و آن يك از علت ز کام گذشت	نه بیدان یکی دلبری کرد آن یکی سکنه کرد و بیس نماند
•*•	•*•
همچو بر گم خزان ز یاد رفت چون فرو رفت و هم زیاد بر رفت	روزها هر يك نحیف و نزار چون بر آمد کسی نشد آگاه
•*•	•*•
که بجای از شما نمان هم نیست به کسی بر فرارگان بگریست	آه ای روزهای مرده من تر شما کس بخیر یادی کرد

دهقان

ابوالفتح خان سامانی سیف الشعرا متخاص بدھقان در اصفهان
میزبسته معاصر ناصرالدین شاه و مداح ظل السلطان بود غزلیاتش شیوا و
روان است وفاتش سال ۱۴۲۶ قمری بوده است .

عشق و دامان

زدم قدم به بیابان عشق و میدانم
که نیست راه نجاتی ازین بیابانم
شده است پشت کمان تیرآه و سپنه سپر
سمند صبر و بیابان عشق ، میدانم
بمانده ام بمیان و گریز گاهی نیست
ز خار سوی کند عشق تر بارانم
گذشت از سیر حرخ ناوک آهم
جو در خیال گذشت آنحدنگه مزگانم
بیاد ابروی او گر نهم بکویش رو
نه آنکسم که ز نمشیر رو بگردانم
مرا بکشت حدائی تو گر بدست آئی
ز بوسه دهننت داد خویش بستانم

برون ز سر نکنم شورت و زدل مهرت
 بوقت مرگه برون گر رود ز تن جانم
 بگلستان نروم با رقیب و میخوام
 برند همره یوسف رخی بزندانم
 صفای خار سر کوی آن گلم کافیهست
 دهد چه سود هوای بهشت و بستانم
 بترک بوسه سبب زنج نخواستم کرد
 پیوسد از چه بزیر زمین زنجدانم
 ز کوی یار بگویند کن سفر دهقان
 کجا روم که گرفته است عشق دامانم

دم مسیحا

قدم از بهر تو گلرخ بتماشا زده ایم
 بتماشای دخت خیمه بصحرا زده ایم
 تا که بلبل شده ناقوس کلیسای چمن
 می جانبخش تر از روح مسیحا زده ایم
 ما بدین جام سفالین و کلاه نمدین
 طینه بر جام حم و افسر دارا زده ایم
 کار ما مستی و رندی و قدح پیمائی است
 آستین از پی ایتکار بیالا زده ایم
 کنده ایم از همه جا حیمه الفت ای دوست
 اندر آنجا که توئی حیمه در آنجا زده ایم
 ما ربائیم ز لب بوسه جان از کف دل
 همه خوش ازدو طرف دست به یغما زده ایم
 هر که پیش لب تو خال سیه دید بگفت
 ما ازین دانه ره آدم و حوا زده ایم
 فیض روح القدس اندردم جان پرورماست
 آن دمی را که مسیحا زده ما زده ایم
 آنهمه پند که دادیم بدهقان از عشق
 هشت بر نیشتر و حست بدریا زده ایم

دهخدا

علی اکبر فرزند خانبا باخان قزوینی ۱۲۹۷ هجری مطابق با ۱۲۵۸ شمسی در تهران بدنیاً آمد دهخدا از محققین بزرگ و شعرای شیرین سخن و دانشمندان پرارج ایران است که فرهنگ او نتیجه سالیان دراز رنج و زحمت و مطالعه اوست در اسفند ۱۳۴۴ در سن ۷۶ سالگی در تهران وفات یافت .

گوهر غم

در سلوکم گفت پنهان عارف وارسته‌ای
نقد سالک نیست جز تیمار قلب حسته‌ای
در گلستان جهان گفتم چه باشد بهره ؟ گفت
در بهار عمر ز ازهار حقیقت دسته‌ای
از پریشان گوهران آسمان پرسیدمش
گفت عقدی از گلوی مهوسان بگسته‌ای
گفتم این کیوان بیام چرخ هر شب چیست گفت
دیده‌بانی بر رصدگاه عمل بتشسته‌ای
گوتم اندر سینه‌ها این توده دل نام چیست
گفت ز اسرار نهانی قسمت برحسته‌ای
روشنی در کار بینی ، گفتمش فرمود. نی
غیر برقی ز اصطکاک فکر دانا حسته‌ای
در نیازستان هستی بی نیازی هست اگر
نیست جز درکنج عزلت گنج معنی حسته‌ای
جیبه بگشا کز گشاد و بست عالم پس مرا
جیبه بگشاده‌ای بر ابروی پیوسته‌ای
دل مکن بن ، پاکی دامان عفت و اچه باک
گر بشنعت ناسرایی گفت با شایسته‌ای
گوهر غم نیست حر در بحر طوفانزای عشق
کیست ازما ای حریفان دست ازجان سسته‌ای

دانش

بزرگ نیانامش محمد فرزند حاج عبدالحسین تخلصش دانش
تولدش سال ۱۳۴۰ هجری در مشهد از دانشمندان و شعرای نامی عصر
حاضر است و اشعارش شیوا و دلنشین است .

عشق نکویان

بکند تیشه جور زمانه بنیادم
بداد کجروی خرخ سفته بر یادم
گذشت عمر و جوانی برفت و خود هر دم
فرو روم به نشیبی که اندر افتادم
فروغ دور جوانی و عهد بولهوسی
چنان برفت که چیزی نماند در یادم
بعید نیست دهائی ازین مفاک سیاه
مگر که عشق نکویان رسد بقریادم

عجب که باز ز لبهای سرخ فام بتان
 بیوسه تازه روان و به خنده دلشادم
 ز چشم جادوی لیلی و شان جو میچنونم
 ز حین کیسوی شیرین لبان جو فرهادم
 بغیر زلف طلایی که روی شانۀ تست
 « ز هر چه رنگه تعلق پذیرد آزادم »
 به باده نوشی و مستی حریف تازه نفس
 برقص یا تو پر پیچهره کهنه استادم
 مکن کرشمه بدانش که کاخ نازترا
 خراب سازد این طبع گیتی آبادم

نشاط بهار

بهار یاز در و دشت ارغوانی کرد
 شکوفه بر سر اصحاب گل فشانی کرد
 بیا که حمامه اردیبهشت بر در و دشت
 هزار نقش نکوتر ز نقش مانی کرد
 گل شقایق افروخت آتش زردشت
 هزار دستان آغاز زند جوانی کرد
 بباغ بیدین اورنگه حسروی آراست
 که زنده حشمت ایران باستانی کرد
 بیزم ما ز نشاط بهار پیر مغان
 برقص آمد و پیرانه سر جوانی کرد
 بدور لاله و بوی گل و نسیم بهار
 بدون باده نشاید که زندگانی کرد
 فغان که گردش گیتی بعادت دیرین
 مرا بناوڪ دلدوز غم نشانی کرد
 دو چشم مست تو با روزگار کج رفتار
 برای ریختن خون من قربانی کرد
 بیاد عمر من آن کیسوی زرافشان داد
 سیاه روز من آن چشم آسمانی کرد
 حوشم که آن بت بیمهر عاقبت دانش
 مرا اسیر بلا کرد و مهربانی کرد

دهقان

دکتر ایرج دهقان متولد سال ۱۳۰۳ شمسی در ملایر از شعرای
خوش ذوق و با استعداد و نازک خیال است آثاری از او به چاپ رسیده

این بار دل نوید ظفر میدهد مرا
 کان گل ز عشق خویش خبر میدهد مرا
 تا فتنه روزگار نیاید بقصد دل
 صد بوسه ز آن لب چو شکر میدهد مرا
 غم نیست گر که در پی این یک دور و روز وصل
 عمری زمانه خون چگر میدهد مرا
 حز غم بری ز ساخ محبت نچیده ام
 این باره عشق تا چه ثمر میدهد مرا
 پیداست در نگاه تو ای مایه امید
 رازی که ذوق و حال دگر میدهد مرا
 در کنج بی کسی پرو بالم شکسته بود
 بار دگر هوای تو پر میدهد مرا
 گر شمع وار در شب غم سوختم چه غم
 کاین سوختن نوید سحر میدهد مرا

عهد شکن

شکست عهد من و گفت هر چه بود گذشت
 بگریه گهنم آری : ولی چه زود گذشت
 بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
 بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت
 سبی بهر گرم حوش گذشت آن سب بود
 که در کنار تو با نغمه و سرود گذشت
 چه خاطرات حوشی در دلم بهای گذاشت
 شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت
 گشود بس گره آنسب ز کار بسته ای ما
 صبا چو از بر آن زلف مشک سود گذشت
 غم بر مباش و میندیش ازین سفر که ترا
 اگر چه بر دل نازک غمی فرود گذشت

رودکی سمرقندی

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی تولدش در رودك سمرقند بوده
از سعرا و سخن سرايان بزرگ و نامدار است اگرچه از نعمت بینائی بی
بهره بود ولیکن دارای روحی با عظمت و اندیشه بلند و فکری عالی بوده
در دورهٔ سامانیان میزیسته رودکی چنگ را نیکو مینواخته نواهی گرم
دانسته و قصیده و غزل و منوی شیوا دیساخته کلیله و دمنه را بنظم آورده
ولیکن اتوری از آن نیست برای نصر بن احمد سامانی مدیحه سرائی کرده
و سال ۴۴۹ از جهان رقتد .

ای آنکه غمگینی و سزاواری
 و ندر نهان سرشک ، همی باری
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 بود آنکه بود حیره چه غم داری ؟
 هموار کرده خواهی گیتی را
 گیتی است - کی پذیرد همواری ؟
 مستی مکن که نشود او مستی
 زاری مکن که نشود او زاری
 شو تا قیامت آید زاری کن
 کی رفته را بزاری باز آری
 آزار بینی بینی زمین گردون
 گر تو بهر بهانه ، بیازاری
 گوئی گماشته است بلائی او
 بر هر که تو برو دل بگماری
 ابری پریدنی و کوفی بی
 بگرفت ماه و گشت جهان تساری
 فرمان کنی و یا فکنی ترسم
 بر حویشتن ظفر ندهی باری
 اندر بلای سخت پدید آید
 فضل و بزرگواری و سالاری

رابعه

رابعه قزداری بنت کعب در اصل عرب بود برادرش حارث نام داشت حارث غلامی ترک و زیباروی داشت را بعد عاشق او شد، روزی حارث در مجلسی جریان عشق خواهرش را بعد از با بکتاش از رود کسی شنید و با عصبانیت کمر بقتل خواهرش بست دستور داد تا او را در حمامی رگ بزنند و در حمام راه گل بگیرند و بکتاش را نیز در چاهی بزنند آن افکنند، زمانی که با هر حارث در گهای رابعه را قطع کردند او با خونتش اشعاری عاشقانه بر دیوار حمام نوشت خون خیر قتل او به بکتاش رسید خود راه معشوقه فداگارش رسانید افسوس که او از دنیا رفته بود سراسیمه خویش را بحارب رسانید و سراز بدش جدا کرد و با همان دهنه بزندگی خود خاتمه داد این واقعه در قرن چهارم هجری دوره سامانیان اتفاق افتاد .

کوشش بسیار ناید سودمند
کز کشیدن سخت تر گردد کمند
کی توانکردن شنا ای هوشمند
پس بیاید ساخت با هر ناپسند
زهر باید خورد و پندارید قند

عشق او باز اندر آوردم به بند
تو ستی کردم ندانستم همی
عشق دریائی کرانه ناپذیر
عاشقی خواهی که تا پایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب

عشق بکنش و رابعه حقیقی بود مینویسند یکروز بکنش که از
رابعه سوخته تر و واله تر بود در حرمسرای حارث بدامن رابعه آویخت
اشکها ریخت و ناله ها کرد رابعه او را کنار کرد و گفت عشق باید پاک
و آسمانی باشد همچنان باید عاشق بسوزد تا بحقیقت پیوندد .

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم حوری

چون به حجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رشید و طواط

محمد بن عبدالجلیل بلخی ملقب بو طواط در سال ۴۸۰ هجری متولد شد و از شعرای دربار خوارزمشاهیان و در مدینه سرائی استاد بود چنه كوچك و هيكش خرد و سرش كچل بوده گویا بهزل اورا و طواط نام نپاده اند كه معنی خماش است عمرش از هفتاد سال گذشته بود كه رحلت كرد .

درینت باغ چون حلد برین است
نار آسمان لولوی لالاست
حمیده همچو خاتم شاخ گلین
بهار افکنده در صحرا ز نعمت
جهان پیر ، برنا کرد ایرد

ریاحین اندر و چون خود عین است
نار بوستان دیبای چین است
بر آن گل، همچو یاقوتی نگین است
دوسد حندان که قادر و نرادقین است
کمال قدرت ایزد چنین است

تا گردد رحمت سنبل تر کاشته اند
آن جاه ذوق که دل در اومی افتاد

عشاقی دل از بهر تو برداشته اند
تالاب به پنشه تر انباشته اند

در باره خودش گفته :

از نظم من برید بهر خطه یادگار
هم کاتب بلینم هم شاعر فصیح
قومی که بسته اند میان بر حلاق من

از نقر من ز فند بهر بقعه داستان
هم صاحب بیانم هم حاکم بنان
جویند نام خویش همی اندر آن میان

رفت سمنانی

عارف و ارسته و شاعر پر مایه نامش حاج محمد صادق سرسپرده پیشوای
صوفیان نعمة اللهی حضرت سلطاً تعلیشاهی گناآبادی تخصصش رفعت مسافرتها
کرد و تجربه‌ها آموخت اشعاری عرفانی و دلنشین دارد پس از هشتادسال
زندگانی ۱۳۵۰ هجری مطابق با ۱۴۱۰ شمسی از دنیا رفت ماده تاریخش
(حاج رفعت بجان جان پیوست)

بکوی یار مرا یار بر دل افتادست
 قتاده بار من اما بمنزل افتادست
 گمان مدار خلاصی دل از آن سرزلف
 که با هزار جنون در سلاسل افتادست
 مکش کمان ز کمین ، دلبرای بغمزه که دل
 بیاد تیر نگاه تو بسمل افتادست
 دو طره تو بکف ، تیغ آفتاب گرفت
 که از یمین و یسارت حمایل افتادست
 بیاغ لاله رویت حواله دل ماست
 که شور عشق تو اندر قبایل افتادست
 ز سحر چشم تو ایمن تیم کنون که دو ماه
 به آفتاب حمالت مقابل افتادست
 میند بار سفرای قمر که عقرب زلف
 به برج روی تو از حویش غافل افتادست
 نگار ماسر تسلیم داشت ای رفعت
 ز دست مدعیان کار مشکل افتادست

باصطلاح منجمین احکامی که راجع به تأثیر کواکب آثار سعد و
 نحس قائلند هنگامی که قمر در برج عقرب است یعنی ماه در خانه کترده
 باشد سفر رفتن راجح است و نحس شمارند برج روی و عقرب زائف
 اشاره به این مطلب است.

راز

میرزا ابوالقاسم راز شیرازی در سال ۱۳۰۰ هجری متولد از
بزرگان سلسله صوفیه زهبیه دیوانش بنام کوثرنامه وفاتش سال ۱۳۸۶ در
مشهد مدفون شد دارای آثار علمی و عرفانی بوده .

از صد هزار دل یکی از اهل درد نیست
 از صد هزار نفس یکی نه نورد نیست
 این درد عشق کوست دواى مسیح جان
 در خورد هر گدا صفت و کوچه گرد نیست
 در بزم عشق عقل نیارد قدم که آن
 جز بزم خاص حضرت قیوم فرد نیست
 کی صعوه کرد در بر شهباز آشیان
 روپاه را بشیر مصاف و نبرد نیست
 آب حیات ناخبر از خاک مرده نیست
 ناد جحیم را اثر از آب سرد نیست
 گلرا بدفع چشم به از خار شد سلاح
 لیکن انیس خار دژم روی ورد نیست
 مردان اگر بمعرکه عقل پر دلند
 اما حریف عشق بجز مرد مرد نیست
 پس عقل کرم خاکى و عشق است اژدها
 این خاک خوار طعمه آن کوه گرد نیست
 در گرد عاشقان سبک سیر کی رسد
 آنکس که سوده در رهشان همچو گرد نیست
 سیم و زر است رونق بازار عشق حق
 سوداش جز بخون دل و روی زرد نیست
 در عشق اگر کسی نشود غمگسار دل
 غمخوار راز عشق چو شد هیچ درد نیست

رضوانی

سید محمد رضوانی ملقب به فصیح الزمان فرزند سید ابوالقاسم
۱۳۴۰ شمسی در فسامتولدشده است مظفرالدین شاه به او لقب سلطان الواعظین
داد شعر نیکو سروده و در ۱۳۴۴ شمسی از دنیا رفت .

همه هست آرزویم که به بینم از تو روئی
 چه زیان ترا که منم برسم بآرزوئی
 بکسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم
 همه جا پهر زبانی بود از تو گفتگوئی
 غم و رنج و درد و محنت همه مستعد قتل
 تو پیر سر از تن من، پیر از میانه گوئی
 بره تو بسکه بالم ، از غم تو بسکه مویم
 شده‌ام ز ناله بالی شده‌ام ز هوید موئی
 همه حوشدل اینکه مطرب بزنند بنار چنگی
 من از آن حوسم که خنگی برنم بنار موئی
 چه شود که راه یابد سوی آب تشنه کامی
 چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی
 سود اینکه از ترحم دمی ای سحاب رحمت
 من خشک لبهم آخر ز تو تر کنم گلوئی
 بشکست اگر دل من بفدای چشم مست
 سر حم می سلامت شکند اگر سپوئی
 همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
 تو قدم بچشم من به بنشین کنار جوئی
 نه بیای ده دهندم که گلی بکام بویم
 نه دماغ اینکه از گل شوم بکام بوئی
 ز چه شیخ پاکدامن سوی مسجدم نخواند
 رخ نیخ و سجده گاهی سرما و خاک کوئی
 به وطن پرستی از من بوطن نموده یادی
 نه ز من کسی بغریت بنموده جستجوئی
 بنموده نیره روزم ستم سیاه حشمی
 بنموده مو سپیدم صنم سپید روئی
 بطری بسوی رضوانی دردمند مسکین
 که بحر دلت ندارد بطری بهیچ سوئی

رشید یاسمی

غلامرضا رشید یاسمی متولد سال ۱۳۷۵ شمسی در کرمانشاه شاعر و ادیب و محقق و دانشمند بود استاد تاریخ و ادبیات دانشگاه تهران شد در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ در سن ۵۵ سالگی در اثر سکنه درگذشت اشعاری نغز سروده

تار رباب

مطرب عشاق امشب طرفه راهی میزند
ز حمه اتش در پرده جان دستگاهی میزند
گه حروش درد حیز اسك دیری میکند
گه نوای غمزدای رنج گاهی میزند
مالك الملك دل است و دردوار از ملك خویش
گام صبیری میرباید گام راهی میزند
از امید و ناامیدی موج بر موج افکند
وز غم و شادی سیاهی بر سیاهی میزند
گام دردی میفرستد گام سوقی میدهد
گام اسکی میسراید گام آهی میرسد
رحمة سیرین او کوه غم از هم بگسلد
کوهکن دیدی که کوهی را بگاهی میزند
ساز موسیقی خو بهر صید دلها سد بدست
هر کجا ویرانتر ، آنجا پارگاهی میزند
آنکه را از دولت موسیقی آمد بهره
پشت پا بر لذت هر مال و چاهی میزند
ما ز سبیل غم بموسیقی پناه آورده ایم
هر کسی از سبیل خود را در پناهی میزند
روز غم دست رسید و دامن تار رباب
غرقه ، دست با امیدی در گیاهی میزند

رِصَا

دکتر قاسم رِصَا فرزند شیخ محمدحسین متولد ۱۳۹۰ شمسی در
تهران ملک الشعراء آستان قدس رضوی است شاعری است پرمایه و در
قصیده سرائی و سرودن انواع شعر مهارت دارد .